

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

🦋 کتاب دوم- شاهزاده ای که خدایان را خوشنود کرد!

🌸 آرک شیان-له فصلهای 58 تا 88

فصل 80

سرزمین لطیف ، جسم طلایی در تنگنای هوس



پسر یکه ای خورد و گفت: «چرا؟»

شیه لیان کمی به حرکات پسرک اندیشید ضرباتش را وقتی بینوها را میکشت بیاد آورد و بنظرش در حرکاتش کمی خودنمایی هم بود پس گفت: «تو هیچ وقت سابر نداشتی درسته؟ تو یه شمشیر دستت داری و این شمشیر زنی تو مهارت بیشتری لازم داره شمشیرت سریع و مهاجمه ولی هنوزم محدوده و نمیتونه قدرتت رو بیشتر نشون بده... اگه هیچ وقت از سابر استفاده نکردی... حتما امتحانش کن... من فکر میکنم با اون خیلی قدرتمند تر میشی.»

اگر شیه لیان کسی با مهارت رزمی عالی را میدید ناخودآگاه به طرفش میرفت و میخواست سر حرف را با او باز کند. حرفهایش منتقدانه نبودند فقط علاقمند شده و میخواست با او تبادل نظر کند. زیرا خودش تجربه عالی در مهارت های جنگی داشت اغلب اوقات نیازی به فکر کردن نداشت با یک نگاه سریع ویژگی های شخص را در می یافت.

حتی اگر نمیتوانست چرایش را توضیح دهد باز هم احساس میکرد باید آن را بیان کند. معمولاً مردم از روی احترام به سخنانش گوش میدادند ولی تعداد کمی حاضر بودند به او توجه کاملی داشته باشند هرچند این پسر سراپا گوش شده بود و همزمان با شنیدن سخنان و پیشنهادات او بارها و بارها شمشیر خود را نگاه میکرد.

شیه لیان همچنان داشت با بی هدفی حرف میزد که ناگهان صدای خش خش بلند تری شنید انگار که چیزی با سرعت زیادی در حال خزیدن بود. در این موقع بود که شیه لیان بیاد آورد آنان هنوز از منطقه خطر دور نشده اند و الان وقت و مکان هیجان زده شدن نبود. خیلی سریع حالتی جدی به خود گرفت: «کی میدونه توی این کوهستان کوچیک

چقدر شیطان دیگه میتونه باشه؟ باید اینجا رو پاکسازی کنم!»

پسر با قدرت سر تکان داد و شمشیرش را با دو دست به طرف شیه لیان گرفت.

شیه لیان سرش را به نشانه نفی تکان داد و گفت: «از خودت دفاع کن... حالا که اینجا موندی دیگه راهی برای فرار نداری من همه تلاشمو میکنم که مراقبت باشم ولی حواست رو جمع کن!»

کمی بعد بوته ها به تندی خش خش کردند و چیزی از لای آنان بیرون پرید شیه لیان سریع انرژی کف دستش را به حرکت درآورد و ضربه ای زد. صدای وحشتناکی برخاست و آن شی بر زمین افتاد. شیه لیان حیرت کرده بود چرا بوی گند خون آنجا پیچیده اگر این یک بینو بود پس بعد از چنان ضربه ای باید مایعی چسبناک از بدنش خارج میشد و آن مایع چسبناک بوی خون نمیداد پس شیه لیان به او نزدیک شد تا بررسیش کند.

بوته ها را کنار زد و آنجا یک بینوی بزرگ روی زمین دید بخاطر شدت ضربه شیه لیان بینو تکه تکه شده بود اما این بوی خون به او تعلق نداشت بلکه بوی خونی متعلق به چیزی در دهان بینو بود. تکه ای از پوست سر یک انسان و موهایی که به آن وصل بودند.

از ظاهر آن انسان بر می آمد که کشته شده و بینو نیز لاشه او را به دهان گرفته بود. قطرات خون در امتداد بوته ها ادامه داشت و شیه لیان رد خون را گرفت و آن را دنبال کرد سرباز جوان نیز همراه او حرکت میکرد. هرچه جلوتر می رفتند لکه های خون بیشتر میشدند و بوی خون بیشتر بر میخاست. خیلی زود صدای گریه ضعیفی به گوششان رسید.

سرباز جوان شمشیرش را بالا گرفت و جلوی شیه لیان ایستاد تا از او دفاع کند ولی شیه

لیان او را به عقب برگرداند. بوته ها را کنار زد و ورودی یک غار نیمه بزرگ در برابرشان ظاهر شد.

احتمالا آن غار قبلا محل استراحت عابران و مسافران بوده ولی الان زمینش با جسد سنگفرش شده بود. بیست تا سی بینو روی آن اجساد قرار گرفته و محتویات درون بدنشان را می جویدند. چند بینو نیز یک زن جوان را محاصره کرده بودند. زن جوان بشدت در رنج بود درد میکشید بخشی از شکمش پاره شده و مقداری از روده هایش بیرون ریخته اما هنوز زنده بود. لباسهای خوبی برتن داشت و یک گل سرخ به موهایش بسته بود. سرتا پایش را خون گرفته و ظاهری وحشتناک داشت.

بینوها گوشت پاره شده بدنش و ارگان های حیاتی بدنش را لیس میزدند و آماده بودند او را بدرند ولی وقتی صدای نزدیک شدن کسی را شنیدند همه سرشان را برگرداندند و به آن مسیر حمله بردند. شیه لیان با یک ضربه کف دست و نیروی معنویش از آنان پذیرایی کرد و در دم همه را کشت سپس به بررسی اجساد مشغول شد. در میان آنان مرد و زن بود و پیر و جوان همه لباس هایی ساده بر تن داشتند. بدون تردید اینان مهاجران یونگان بودند ولی شیه لیان بشدت شوکه شد.

او فکر میکرد این شیاطین و هیولاها توسط آن موجود سفید پوش احضار شده اند ... و او لانگ بینگ را نیز نجات داده بهمین دلیل آنان با هم همدست هستند ولی حالا بینوها روی جسد مردمان یونگان جشن گرفته بودند. موجودات غیر انسانی هرگز با انسان ها پیمان نمی بستند. آیا این هم یکی از شرایطی بود که اتحاد با لانگ بینگ را بپذیرد؟ جان همراهانش را به این آسانی معامله میکرد؟

زن جوان وحشت زده بود و بشدت درد داشت از گوشه لبش خون میریخت و هق هق

کنان میگفت: «منو نکشید... من هیچ کار بدی نکردم!!! لطفا منو نکش!!»

شیه لیان آن خانواده سه نفره را بیاد آورد که دم دروازه شهر مرده بودند مگر چه گناهی مرتکب شدند؟ او زانو زد و خم شد و با لحنی مهربان گفت: «لطفا نترسید ... هیچ نیازی به ترسیدن نیست ... ما اومدیم نجاتتون بدیم!»

با اینحال سرباز جوان شمشیرش را به طرف زن گرفته بود با احتیاط گفت: «اعلی حضرت مراقب باش...ممکنه اون یه روح شیطانی در عمق جنگل باشه!»

البته که شیه لیان چنین چیزی را ممکن می دانست ولی پس از کمی فکر احساس کرد نمی تواند همانطور رهایش کند احتیاط لازم بود که بداند او خوب میشود ، نبض زن را گرفت کف دست و سر انگشتان او را بررسی کرد و مطمئن شد که او یک انسان است. هیچ هنر رزمی تمرین نکرده و دستانش لاغر و بی قدرت بودند. درمان زن را آغاز نمود یک بطری از آستین خود بیرون کشید درفش را با دهان درآورد دودی سفید و ضعیف از آن خارج شد و عطرش آنجا پخش شد.

دارو میتواندست بطور موقت هر سمی را آرام کند و تاثیر شگفت انگیزی روی زخم ها داشت. شیه لیان خسیسی به خرج نداده و تمام دارو را برای او استفاده کرد و بعد گفت: «حالا بهتری؟»

زخم زن ظاهر بد و ترسناکی داشت ولی پس از استشمام بو ، خون به صورتش برگشت و با ضعف زیادی سرش را تکان داد.

شیه لیان پرسید: «تو اهل یونگان هستی؟ چطور این اتفاق افتاده؟»

اشکهای زن روی صورتش روان شدند: «...منهستم ... حتی نمیدونم چطوری این

این اتفاقات افتاده ... همه...همه قبلا خوب بودن ... ولی یهو پدرم مرد...برادرم مرد ...»
شیه لیان به آرامی شانه از را نوازش کرد و پرسید: «کی اونا رو کشته؟ یا اصلا چی اونا
رو کشت!»

زن جوان حق حق کنان گفت: «کسی که اونا رو کشت...اونار...کشت....تو بودی!»
با گفتن دو کلمه آخر حرفهایش چشمانش سرخ شدند و ورم کردند. دستانش را باز کرد
و به سمت شیه لیان یورش برد وحشیانه او را چنگ زد و درآغوش گرفت سرباز جوان
که هوشیارانه ایستاده بود سریع وارد عمل شد و قلب زن را با شمشیرش پاره کرد.
زن از قبل بسختی زخمی شده بود و پس از دریافت چنین زخم شمشیری باید سریع می
مرد هرچند با خوشحالی و صدای بلند شروع به خندیدن کرد. محکم به شیه لیان چنگ
زده و رهایش نمیکرد. همانطور ماندند تا او آخرین نفشش را کشید. او شیه لیان را محکم
گرفته بود و سرباز جوان سعی داشت با زور او را از شیه لیان جدا کند. مضطربانه پرسید: «
اعلی حضرت، حالتون خوبه؟»

شیه لیان فکر میکرد حمله زن آخرین تلاش او بوده اما زن هیچ سلاحی با خود نداشت
نمیتوانست او را گاز بگیرد یا خراشی رویش بیندازد تنها او را محکم گرفته بود این انتهای
کاری بود که در آخرین لحظات می توانست انجام دهد.... حتی پس از مرگ ... او جواب
داد: «من خوبم....من»

بخاطر چنین حمله مسخره ای دچار گیجی شدید شده بود. سرباز جوان با آن یک چشم
روشنش بهت زده نگاهش میکرد و گفت: «اعلی حضرت؟!»

انگار همه وجود شیه لیان غرق در آتش بود. نمیتوانست حرف بزند نمیخواست حرف

بزنند. نمیخواست صدای حرف زدن هیچ کسی را بشنود. سرش را تکان میداد و بدون حرف سرش را بالا گرفت. همه چیز در اطرافش را صدای قهقهه یک زن پوشاند:

« ده ده ده ده ده ده ده ده »

« do do do do do do do do »

آندو بالاخره فهمیدند هیچ شخص سومی در کار نیست و صدا از آن گل سرخ درخشان شنیده میشود.

شیه لیان بالاخره فهمید که در چه تله ای افتاده –

« سرزمین لطیف! »

سرزمین لطیف در واقع مانند نامش نبود... سرزمین لطیف در واقع یک گل شیطانی بود که جمع را دوست داشت انرژی حیات مردانه را در میانه جشن میمکید و بقایش به خون آنان وابسته بود. بویشان بسیار بد بود و شیه لیان سریع گفت: «بینی و دهنت رو بیوشون... اصلا عطر این گل رو نباید استشمام کنی!»

سرباز با آن لایه های بانداژی که صورتش را بسته بود یک مانع محافظ داشت پس هیچ عطری را تنفس نکرد. با شنیدن سخنان شیه لیان بانداژ صورتش را محکمتر کرد ولی متوجه شد که خود شیه لیان چیزی برای پوشاندن صورتش ندارد. پس گوشه ای تمیز از آستینش را پاره کرد و حسابی آن را پیچاند و آنقدر فشارش داد تا تمیز شد بعد با هر دو دست آن را به شیه لیان تقدیم کرد.

اما شیہ لیان گفت: «احتیاجی نیست دیگہ دیر شدہ!»

وقتی به زن جوان نزدیک شد تا درمانش کند باید مراقب می بود ولی خیلی به او نزدیک

شده بود ... نمیدانست آن گل روی سرش « زمین لطیف » است. زن پیش از مرگ محکم شیه لیان را چسبید تا عملیاتش شکست نخورد. این یعنی شیه لیان مقدار زیادی از عطر گل را استشمام کرده بود...حقیقتا که «روح تازه ای» داشت!

یکبار که عطر لطیف گل به بدن وارد میشد مردان شدیداً فعال میشدند بعد شروع به کرختی میکردند و در انتها به دیوانگی میرسیدند. حال بدن شیه لیان از مرحله بی حالی میگذشت انگار همه سیستم اعصابش از بین میرفت وقتی کرختی را از سر گذراند بدنش به مرز انفجار رسید.

اگر آن سفیدپوش عجیب یکبار دیگر ظاهر میشد. شیه لیان واقعا نمیدانست چطوری میخواهد با او روبرو شود مطمئن نبود توانایی چندانی در برابرش داشته باشد. در اولین واکنش دست دراز کرد تا بطری را پیدا کند ولی بعد یادش آمد همه دارو را برای درمان آن زن استفاده کرده است و شخص زنده نماند

به بدنی که کنارش بود خیره شد. زن جوان لبخند شادی بر لب داشت انگار خوشحال بود که پیش از مرگ دشمنش را به تله کشانده و حالا می تواند در آرامش به دیدار خانواده اش برود. شیه لیان تنها می تواند آن صحنه غرق به خون را سرزنش کند که سایه خطرناک و شوم گل را پوشانده بود. همینطور بوی گند خون که عطر شکوفه ها را پنهان کرد. او هرگز تصورش را نمیکرد زن جوانی که چهره ای مانند یک نوجوان داشت بتواند اینقدر شوم باشد و دست به چنین اقدام بزند....

در اطرافش ، گلهای شیطانی از هیجان به تلاطم درآمدند و میگفتند:

« طعمه رو گرفت! »

« گرفتش!! »

«اون خود اعلی حضرت شاهزاده اس!»

«خودشه!»

«چقدر جذابه ... ریشه هام ... ریشه هام دیگه طاقت نمیارن ... الانه که از زمین بزمن بیرون!»

سرباز جوان شمشیرش را به حرکت درآورد تا بوته گلها را از زمین جدا کند. اما ساقه ها چابک تر بودند و بعد از آن ضربه شمشیر را متوقف کردند. گلهای شیطانی به جلو و عقب تاب می خوردند و جیغ میکشیدند: «اوه خدایا!!! گا-گا کوچولو، هنوز پشت لبِت سبز نشده و اینقدر وحشی هستی؟ من کم مونده شکوفه بزمن چطوری میخوای واسه من تلافی کنی؟»

چشم سرباز جوان از خشم می درخشید: «دخلتون اومده! همه تون میسوزونم و از بین می برم!»

گلهای شیطانی برگهای سبزشان را به ساقه چسبانده و فریاد کشان گفتند: «وایی، چقدر ترسناک! ما که تو رو ناراحت نکردیم واسه چی اینقدر عصبی میشی؟!»

شیه لیان هم گفت: «اونا رو نسوزون... اینا شیطانن ... اگه آتیششون بزنی یه گاز سمی ازشون متصاعد میشه ... تو نمیتونی اونا رو از زمین در بیاری!»

پسر دستانش را برای کندن گلها از زمین دراز کرده بود که با این حرف دستانش را رها کرد. شیه لیان با صدای ضعیفی گفت: «تیغای روی ساقه هاشونم همه سمی هستن!»

گلهای شیطانی با عشوه گری و تمسخر میگفتند: «اوی خدا، اعلی حضرت شما چقدر شیرینی.... ممنون که ازمون محافظت کردی! فقط وایسا و ببین ما بزودی میوه میدیم

اونوقت حسابی ازت مراقبت میکنیم هه هه هه.....»

« مردای تهذیبگر ریاضت میکشن و کنار اومدن باهاشون سخته ... حتی اگه باکرگیتو آلوده کنیم و قدرتت یه رتبه کمتر بشه بازم هیچ راهی واست نیست! متاسفم! هه هه هه
«....»

گللهای شیطانی گلبرهایشان را بهم میمالیدند و با حالتی شیطانی قهقهه سر میدادند و نیت پلید و هرزه گری شان کاملاً مشهود بود. سرباز جوان گیج و مبهوت مانده بود اصلاً متوجه معنی «ریاضت»، «آلوده کردن باکرگی» یا «رتبه» نمیشد اما خوب میدانست که اینان خیال ندارند کار خوبی انجام دهند پس دیوانه وار با شمشیرش ضربه میزد، گلها را میکند، با خشم می غرید، نا امیدانه سعی داشت صدای خنده زجرآور آنان را بیوشاند تا به گوش شیه لیان نرسد. از آن طرف شیه لیان دستانش را می فشرد.
پس اینطور بود

تمام این نقشه های امشب برای رویارویی و از بین بردن اون بود.

آنان با دزدیدن چپرونک روی غرور و دقت نظر او به عنوان خدای رزم شیان له حساب کرده بودند و مطمئن بودند پشت سرشان می آید و موقعیت را کوچک می انگارد. از آن زن زخمی استفاده کردند تا او دارویش را کامل مصرف کند و خودش بدون قدرت و یاری بماند. همکاری بینظیر میان انسان ها و شیاطین او را به این نقطه رسانده بود.

شیوه تهذیبگری شیه لیان بر خلوص و پاکی جسم استوار بود. مردمی که تهذیبگران عروج کننده به آسمان را پرستش میکردند همه با هم باور محکمی داشتند که خدایشان با هوس های زمینی میانه ای ندارد پس اگر آنان نمیتوانستند از پاکی خود حفاظت کنند باور پیروانشان ازهم می گسیخت و پایه های قدرتشان از میان میرفت.

گرچه این موضوع آنقدر جدی نبود که یکی را از خدایی به قلمروی فانی بکشاند و پس از سالهای زیادی تهذیبگری امکان برگشت داشت ولی در آن موقع راهی نبود و وقت نداشت که پشت درهای بسته برای سالها به تهذیبگری بنشیند.

نگهداشتن پاکی مهمترین قانون عمارت مقدس بود و شیه لیان در صدر کسانی بود که این قانون را رعایت میکردند و هرگز هیچ کدام از این قوانین را نقض نکرد و نشکست و مقاومتش مانند سنگ و آهن بود و هیچ تند بادی نمیتوانست قلبش را متزلزل کند. او آزمایش های زیادی را از سر گذرانده و در همه موفق بود.

با اینحال گرچه قلبش چون آب پاک بود اما جوان بود و به آسانی ممکن بود پایش بلغزد. تنها یک سرباز کوچولو کنار خود داشت که خشمگیا نه به جان گلها افتاده و با شمشیر آنها را پرپر میکرد عطر گلها خون شیه لیان را به جوش می آورد ذهنش در آشوب بود هیچ کاری از دستش بر نمی آمد ... خجالت زده بود صورتش سرخ شد و دیگر به هیچ قیمتی نمیتوانست تحمل کند.

هنوز به زحمت میتوانست دوام بیاورد اما اگر این زمین لطیف واقعا میوه ای در دل داشت بدجور دردسر میشد. بهترین چاره این بود که وقتی موچینگ و فنگشین از او محافظت میکردند به کاخ برگردد ولی پای شیه لیان می لنگید بسختی می توانست سرپا بایستد با صدایی خش دار سرباز کوچک را صدا زد: «تو... بیا اینجا!»

توضیحات صفحه بعد خونده بشن! ☺

*سرزمین لطیف- در حقیقت فاحشه خونه و جایی برای ارضای غرایز جنسی بوده ولی نویسنده یه ورژن دیگه خلق کرده و در داستان های فانتزی چینی خواننده ها انتظار دارن زنانی اغواگر یا افسون کننده رو با معجون های سمی عشق ببینن...

*نویسنده نوشت: البته که هواخوا قرار نیست چیزی رو بماله و اینا ولی ...بنظرتون قراره این بیدار جنسی هواخوا باشه؟!

*از دست دادن باکرگی به نیروی معنوی آسیب میزنه نه به هنرهای رزمی هرچند که هر دوی این قدرتها رو میشه ترکیب و اونا رو تقویت کرد ولی ذاتشون با هم فرق داره فقط موضوع اینه شیوه ای که شیوه لیان انتخاب کرده دردسرش زیاده و زندگی جنسی میتونه به قدرت تهذیبگریش آسیب بزنه ... بعضی افسران آسمانی اونقدر باهوشن که شیوه ای رو انتخاب میکنن که وقتی [XX] انجام بدن قدرتشون بیشتر بشه ولی در بیشتر شیوه ها زندگی [XX] و تهذیبگری کاملاً از هم جدا هستن و ارتباطی باهم ندارن!

قسمت 81: سرزمین لطیف ، جسم طلایی در تنگنای هوس 2

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید

https://t.me/lotus_sefid